

خود مردم نگاری هویت دانشگاهی

چگونه هویت انسان ایرانی به عنوان پژوهشگر
یا انسان دانشگاهی شکل می گیرد؟



خودمردم‌نگاری هویت دانشگاه: چگونه هویت انسان ایرانی
به عنوان پژوهشگر یا انسان دانشگاه شکل می‌گیرد؟

نویسنده: دکتر نعمت‌الله فاضلی

مدیر تولید: فاطمه شهبازی

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۶

شماره نشر: ۲۳۵

ویراستار: طیبه حسین‌زاده

صفحه‌آرا: سپیده امری

لیتوگرافی: البرز نوین، چاپ: عطا، صحافی: ساغر مهر

ناظر فنی چاپ: سعید صادقی

تعداد: ۵۵۰ نسخه

قیمت: ۱۲۹۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۸۳-۸۱-۱

۱۳	پیشگفتار.....
۲۳	فصل یکم: کلیات.....
۲۳	۱. مقدمه.....
۲۴	۲. سودمندی‌ها.....
۳۲	۳. دشواری‌ها.....
۳۴	۴. مسئله‌ها.....
۳۷	۵. ملاحظات.....
۴۵	فصل دوم: خودمردم‌نگاری شکل‌گیری هویت دانشگاه.....
۴۵	۱. مقدمه.....
۴۶	۲. مسیر زندگی یا موقعیت زندگینامه‌ای.....
۴۷	سرمایه‌های فرهنگی خانوادگی.....
۴۸	شیوه زندگی مدرن.....
۴۸	روحیه دهقانی.....
۵۰	۳. ورود به آکادمی.....
۶۳	۴. ورود به دنیای روشنفکری.....
۶۴	۵. ورود به دنیای آموزش.....
۶۹	۶. پیوستن به شبکه اداری پژوهش.....
۷۴	۷. پی‌ریزی انسان‌شناسی فرامدرن.....
۷۵	۸. آشنایی با جهان غرب.....
۷۸	۹. حاصل زندگی.....
۸۱	فصل سوم: خودمردم‌نگاری روش‌شناختی.....

۸۱	 ۱. تخیل یا رهیافت
۸۵	 ۲. علم به مثابه فراغت و خلاقیت
۹۰	 ۳. تعامل و گفت‌وگو به مثابه روش
۹۲	 ۴. تفسیر به مثابه پژوهش
۹۴	 ۵. نگارش به مثابه روش
۹۸	 ۶. عشق به مثابه روش
۹۹	 ۷. روش به مثابه فرهنگ
۱۰۳	 پایان
۱۰۷	 پی‌نامه

پیش‌گفتار^۱

«انقلاب آموزش عالی»، اتلاپی که به همه فرصت کسب تحصیلات عالی را داد، منجر به ورود من به دانشگاه شد و سرنوشت مرا به اینجا کشانده است که اکنون بتوانم حکایتی از زندگی و هر روز دانشگاهی‌ام برای شما بنویسم. ولی این حکایت عمومی شدن آموزش عالی، به سیرت راه یافتن به دانشگاه چنان امروز گسترش یافته است که شاید غیر واقعی بودن آن اصلاً به چشم نیاید. بسیاری ممکن است گمان کنند همیشه این‌طور بوده است یا حق طبیعی همگان است که در دانشگاه درس بخوانند، ولی چنین نیست. بگذرید برای روشن شدن ماجرا حکایتی بیان کنم که همه ما آن را شنیده‌ایم.

۱. ایده اصلی این مقاله ابتدا در یک سخنرانی در انجمن جامعه‌شناسی ایران و به دعوت دوست و همکارم جناب آقای دکتر علی ساعی، مدیر محترم گروه روش‌شناسی انجمن جامعه‌شناسی ایران، ارائه شد. موضوع صحبت در آنجا توصیف و تحلیل تجربه‌ها و ابعاد روش‌شناختی نوشته‌ها و تحقیقات بود. همکار عزیزم جناب آقای دکتر علی‌اصغر محکی (مدیر کل تحقیقات اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران) از من خواستند این سخنرانی را به صورت مقاله‌ای قابل انتشار بنویسم. اعتقاد ایشان این بود که تجربه‌های محققان ایرانی می‌تواند برای همه پژوهشگرانی که در بافت جامعه ایران تربیت شده و تحقیق می‌کنند مفید و مؤثر باشد. من نیز با توجه به استقبال استادان و دانشجویان از آن سخنرانی و همچنین تقاضای جناب آقای دکتر محکی، متن حاضر را نوشتم. ابتدا از هر دو همکارم جناب آقای دکتر ساعی و دکتر محکی که به من فرصتی داده‌اند تا در خود تأمل کنم و نسبت به نوشته‌هایم نوعی خودآگاهی به دست آورم صمیمانه تشکر می‌کنم.

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه نقل می‌کند که وقتی خسرو انوشیروان شاه ساسانی خزانه‌اش به پایان رسید بوذرجمهر صدراعظم را نزد فرد ثروتمندی فرستاد تا به خزانه دولت کمک کند. مرد ثروتمند که «موزه فروش» (کفشگر) بود پذیرفت تا گنجی به انوشیروان ببخشد به شرط آنکه شاه اجازه دهد فرزندش سواد آموزد و دبیری پیشه کند و «این پاک فرزند گردد دبیر».

که او را سپارم به فرهنگیان که دارند سر مایه و هنگ آن
 بوذرجمهر شرط را پذیرفت و موزه فروش به اندازه بار یک شتر، زر به همراه
 بوذرجمهر به دربار انوشیروان فرستاد. شاه وقتی داستان را شنید، بوذرجمهر را
 سرزنش کرد که چرا چنین شرطی را پذیرفته است و دستور داد شتر زر را
 بازگردانند:

برو همچنان باز گردان شتر مبدا کزو سیم خواهیم و زر
 چو بازارگان بچه گردد ز سر هنرمند و با دانش و یادگیر
 چو فرزند ما بر نشیند به تن دبیری بیایدش پیروز بخت
 هنر یابد از مرد موزه فروش چارده بدو چشم بینا و گوش

و به این ترتیب دبیری و هنرمندی در انحصار عده حاکم باقی ماند. واقعیت تاریخی این است که اگرچه در دوره‌های بعد از اسلام فراگیری دانش فریضه‌ای عمومی و آزاد شناخته شد ولی عملاً همچنان در انحصار اعیان مسلط جامعه باقی ماند. به دلایل مختلف، فراگیری دانش به ویژه در سطح عالی در تمام طول تاریخ ما همگانی نبود. تنها در نیم قرن اخیر است که با گسترش نهاد دانشگاه مدرن، امکان همگانی شدن آموزش عالی فراهم شده است. باری، چیزی که روزگاری آرزویی دست‌نیافتنی برای مردم ما بود، اکنون رخ داده است. و ما اکنون با حکایتی تازه روبه‌رو هستیم، حکایت «همگانی شدن آموزش عالی». در این پیشگفتار می‌خواهم این حکایت تازه را روایت کنم زیرا زندگی من در این حکایت رقم خورد.

پدیده‌ای بزرگ و بی‌نظیر در تاریخ اکنون جامعه ایران رخ داده و تمام جامعه و فرهنگ ایران تحت‌تأثیر آن است. در دهه‌های اخیر میلیون‌ها نفر از مردم ایران، از گروه‌های مختلف شهری، روستایی و عشایری در نتیجه گسترش آموزش عالی به دانشگاه راه یافته‌اند و دانش‌آموخته شده‌اند یا دانشجو هستند. اکنون دیگر کمتر خانواده‌ای است که حداقل یک عضو آن در رشته‌ای از رشته‌های دانشگاهی درس نخوانده باشد یا مشغول تحصیل نباشد؛ و اکنون کمتر شهری و حتی شهر کوچکی می‌توان یافت که در آن یک مؤسسه آموزش عالی نباشد؛ کمتر فعالیتی است که به یک رشته دانشگاهی مرتبط نباشد. این پدیده که آن را «همگانی شدن آموزش عالی» می‌نامند، تحول ساختاری بزرگی در جامعه و زندگی انسان مدرن ایرانی است و همه‌چیز و همه‌کس و همه‌جا را دگرگون کرده و خواهد کرد.

با ورود به دانشگاه زندگی ما شکل دیگری می‌گیرد و سرنوشت ما به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. ما در دانشگاه عاشق می‌شویم؛ ازدواج می‌کنیم؛ شغل خود را می‌یابیم؛ دوستی‌ایمان در آنجا شکل می‌گیرد. در دانشگاه نسبت به چیزهایی حساس می‌شویم؛ حساسیت‌هایمان نسبت به چیزهایی را از دست می‌دهیم؛ ایمان می‌آوریم یا ایمانمان سست می‌شود؛ عادات‌ها و روحیات تازه‌ای کسب می‌کنیم و بسیاری از روحیات و عادات پیشینمان فراموش می‌شوند. در دانشگاه گاه از همه‌چیز دلسرد و دلمرده می‌شویم. گاه به آن دل می‌بندیم و امیدوار می‌شویم. دانشگاه بیم‌ها و امیدهای ما را می‌سازد: جوانی و میانسالی ما در دانشگاه می‌گذرد؛ و گاه تمام عمر را در این نهاد صرف می‌کنیم. ما در دانشگاه شکست یا پیروزی را تجربه می‌کنیم و به هویت تازه‌ای به عنوان انسان مدرن دانشگاهی می‌رسیم و یا اینکه از تحقق این هدف باز می‌مانیم. در دانشگاه به شبکه‌های تازه اجتماعی راه پیدا می‌کنیم و از خانه، خانواده و محله‌مان فراتر می‌رویم. دانشگاه ما را به جاها و فرهنگ‌های ناشناخته می‌کشاند و چیزهای نادیده را نشان ما می‌دهد.

چیستی و چرایی زندگی فردی و جمعی ما اکنون با دانشگاه گره خورده است. خوب و بد خود را دیگر باید از و در دانشگاه جست‌وجو کنیم. این‌ها و

نکات بسیار دیگر، ما را و می‌دارد که از دانشگاه و تجربه آن پرسش کنیم. مسلماً هرکس به گونه‌ای به دانشگاه راه می‌یابد، به گونه‌ای متفاوت این راه را طی می‌کند. دانشگاه برای هر فرد نسبت به دیگری چیزی متفاوت است، و هر زمان دانشگاه معنا و موقعیتی متفاوت از زمان دیگری دارد؛ ولی آیا تاکنون کسی از این جمعیت چندین میلیون نفری دانشگاه‌دیده و دانشگاه‌رفته، از خود پرسیده است چه شد که به دانشگاه رفت، تجربه‌اش از دانشگاه چه بود، در دانشگاه چه کرد، دانشگاه بر زندگی او چه تأثیری گذارد، یا او بر دانشگاه چه تأثیر داشت؟ تا جایی که می‌دانم ممکن است در لابه‌لای دفترچه خاطرات و وبلاگ‌های دانشجویی، به صورت جسته و گریخته پاسخ این پرسش‌ها باشد؛ ولی تا آن زمان و روشمند درباره آن‌ها نیندیشیده‌ایم. گویی هنوز جامعه و انسان ایرانی محال است و بازان‌دیشی در این نهاد را نداشته و از زاویه تجربه فردی به آن ننگر است.

این‌ها پرسش‌هایی است که دیر یا زود جامعه و انسان ایرانی باید به آن‌ها پاسخ دهد، زیرا نه تنها ما، معنوی ما اکنون در دانشگاه هزینه می‌شود، بلکه سرنوشت ما در آنجا رقم می‌خورد و برای نوشتن سرنوشت خود چاره‌ای نداریم جز اینکه به سرنوشت دانشگاه و پیوندهایش با سرنوشت فردی و جمعی‌مان بیندیشیم.

من نیز مانند دیگران یکی از افرادی هستم که با سرنوشت ما سرنوشت دانشگاه گره خورد و از گذر این نهاد، هستی و جزییات تعریف شد. من به عنوان روستازاده‌ای که در یکی از دهات ایران پا به این جهان گذاشته‌ام و گام به گام راه مدرسه و دانشگاه را طی کرده‌ام و اکنون در آستان سال دهم چهارم زندگی‌ام هستم، می‌بینم که نیمی از این نیم‌قرن زندگی صرف مدرسه و ورود به دانشگاه کردم، در حالی که نیم دیگرش نیز صرف تدریس و تحقیق در دانشگاه شد. اگر روال تاریخ ما همچنان مانند عهد خسرو انوشیروان بود، زندگی من نباید چیزی متفاوت با زندگی فرزند آن موزه فروش، یا بهتر از آن می‌شد، یعنی باید در یکی از دهات ایرانی به رعیتی و کشاورزی یا چوپانی مشغول می‌بودم. این سرنوشتی است که نه تنها من بلکه در انتظار میلیون‌ها

انسان دیگر نیز بود. دانشگاه ما را از مزارع و اسطبل دام‌ها به خیابان‌ها و میدان‌های شهر آورد و ذهن و زبان ما را به گونه‌ای دیگر ساخت.

وقتی در یک قرن و نیم پیش میرزاتقی‌خان امیرکبیر، دارالفنون — نخستین مدرسه و دانشگاه امروزی — را در ایران بنا نهاد، شاید گمان نمی‌کرد که این دانشگاه کارش به جایی می‌رسد که علاوه بر شاهزادگان و اعیان و اشراف تهرانی، فرزندان رعایا و فقرا و مردم عادی کوچه و بازار نیز به آن راه می‌یابند و حتی ، را برای این شاهزادگان و اعیان تنگ می‌کنند! آن روز که دارالفنون را ساختند گمان بر این بود که علوم و فنون جدید مورد نیاز دولت را از بلاد فرنگ به مالک حرم ایران انتقال دهند تا موجب دوام و استحکام بیشتر سلطنت سلطان صا- بهران شود؛ ولی هرگز گمان نمی‌رفت که این نهاد نه تنها در انجام این مأموریت چاردار کامیاب نشود، بلکه موی دماغ دولت شود و با همت دانش‌آموختگان این مدرسه و تولیدات فکری‌اش انقلاب مشروطه رخ دهد و سلطنت قجرها به خطر افتد. - اتمه یابد. همچنین آن روز که بنا بر فرمان رضاشاه دانشگاه تهران تأسیس شد، همچنان رؤیایا و آرمان‌های میرزاتقی‌خان مأموریت اصلی نهاد دانشگاه بود؛ از این‌روی دولت‌ها تمام همت و ثروت خود را صرف و وقف توسعه نهاد دانشگاه کردند تا به امروز رسیدیم. در تمام این سال‌ها نهاد دانشگاه هر روز گسترش یافت و هر کوی و برزن این دیار صاحب مؤسسه آموزش عالی شد. البته این نهاد نه تنها دوام دولت‌های پهلوی را تضمین نکرد، بلکه در انتقال علم از فرنگ نیز چندان راه به جایی نبرد؛ باین‌حال، مردم ایران از طریق این نهاد علمی و فرهنگی، زندگی و سرنوشتی دیگری برای خود آفریدند.

من در میان و یکی از خیل انبوه این مردم بودم. می‌خواهم برای شما و خودم روایتی از سرگذشت در دانشگاه و تجربه‌ام از تحصیل علوم اجتماعی بگویم. اکنون می‌خواهیم ببینیم و پیرسیم چگونه یک روستایی با «هویت دهقانی» از مزارع فراوان از دانشگاه سردر می‌آورد و به «هویت دانشگاهی» می‌رسد؟ برای تحقق این گذار هویتی، خانواده روستایی، فرهنگ روستایی، نظام مدرسه‌ای، نظام آموزش عالی، تحولات تاریخی جامعه او و به‌طور کلی

ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چه نقشی دارند؟ او در کدام لحظه از تاریخ و چگونه زندگی‌اش را به صورتی که اکنون هست، می‌سازد؟ این گذار هویتی چه تأثیری بر اندیشه و احساس او می‌گذارد؟ این پرسش‌هایی است که می‌خواهم در این تک‌نگاری آن‌ها را از راه تأمل و بازاندیشی در زندگی و زندگینامه‌ام بکاوم و پاسخ دهم. این شیوه کاوشگری را اکنون خودمردم‌نگاری و بازاندیشی مردم‌نگارانه می‌نامند.

می‌خواهم از طریق این مطالعه خودمردم‌نگارانه نشان دهم که پژوهشگر شدن در حوزه علوم اجتماعی چیزی نیست که صرفاً با یادگیری فنون روش تحقیق ممکن شود، بلکه هویت دانشگاهی بیش از یادگیری و تسلط روش تحقیق، نیازمند درونی ساختن نوعی فرهنگ و پیمودن «راه» است؛ راهی که «لایه» پریچ وخم و دشوار است؛ راهی که از کودکی آغاز می‌شود و باید دوا وقفه آن را در تمام مسیر زندگی طی کرد؛ راهی که نیازمند پشتکار، سخت‌کوشی، خوش‌بینی، کنجکاوی، صداقت، شجاعت، تعهد به جامعه و ارزش‌های انسانی، و نوع آرمان‌خواهی است. این «راه» را باید به گونه‌ای طی کرد که در آن «ارزش» و قابلیت‌های انسانی و فرهنگی مانند خوب گوش دادن، حساس بودن، توجه به دیگری، مسئولیت‌پذیری، خلاقیت، میل به خودبیان‌گری، عادت به خواندن، عادت به نوشتن، انضباط فکری، پرسش کردن، جست‌وجو کردن، بازاندیشی و تأمل در خود و انعطاف‌پذیری فکری، ایمان و عشق به اندیشیدن، و مشارکت و درگیری عمیق در زندگی اجتماعی اهمیتی به مراتب بیش از آگاهی و تسلط به پرسش‌ها و فنون خاص تحقیق مانند توانایی نوشتن طرح تحقیق، فنون گردآوری داده‌ها، طراحی پرسشنامه، پرسشگری، تسلط به فنون تحلیل داده‌ها، و آگاهی از روش‌های تحقیق مانند روش نظریه مبنایی، روش‌های کمی و آماری یا هر روش دیگری دارد. همچنین کسب توانایی‌های انسانی مذکور و «قرار گرفتن در این راه»، اهمیتی به مراتب بیشتر از تسلط و آگاهی به مباحث معرفت‌شناختی دارد. تمام این توانایی‌های انسانی را «سرمایه فرهنگی» ضروری می‌دانم که بدون آن هرگز نمی‌توان در حوزه علوم اجتماعی نقش مؤثر معرفتی ایفا کرد. بر این اساس

می‌خواهم در این تکننگاری از ایده روش به مثابه فرهنگ صحبت و دفاع کنم. این ایده اگرچه ایده تازه‌ای نیست، ولی در نتیجهٔ تقلیل تحقیق به تکنیک، به شدت آن را فراموش کرده‌ایم. می‌خواهم با تکیه بر تجربه‌های زندگی‌ام اهمیت و ابعاد مختلف ایده روش به مثابه فرهنگ را نشان دهم. گمان می‌کنم برای نشان دادن اهمیت روش به مثابه فرهنگ، ما بیش از اینکه به مباحث معرفت‌شناختی و فلسفی نیاز داشته باشیم، نیازمند واکاوی تجربه‌های زنده و واقعی هستیم.

در حقیقت این یک زندگینامه نیست، بلکه تکننگاری^۱ و روایتی خودمردم‌نگارانه از زندگی و تجربه پژوهشی و دانشگاهی نگارنده است؛ البته اگر بتوان چنان روایتی را از زندگی و تجربه پژوهشی کسی خلق کرد. من هم در اینجا بخشی بر تجربه زندگی‌ام را روایت می‌کنم، ولی شما سعی کنید سطور نانوشته را هم بخوانید! کنش‌های فیلسوف شهیر در مقدمه کتاب مشهور خود به نام رساله منطقی - فلسفی هنگام معرفی ساختار رساله‌اش می‌نویسد: «نوشته من از دو بخش تشکیل می‌شود. بخشی که اینجا ارائه شده است و به علاوه هرآنچه ننوشته‌ام. بخش مهم دقیقاً این بخش دوم است!» (به نقل از خالقی، ۱۳۸۲: ۸۴). این روایت خودمردم‌نگارانه نیز یک بخش نانوشته مهم دارد که شاید هرگز نتوان آن را نوشت. ما می‌دانیم که هیچ‌کس نمی‌تواند زندگی‌اش را به‌واقع همان‌طور که زیسته روایت کند. این قاعده اساسی من هم می‌شود. حداقل تا اطلاع ثانوی می‌توان گفت هیچ‌کس در ایران یا ایران‌رامی از نوع ایران، نمی‌تواند زندگینامه‌اش را به گونه‌ای که زندگی را تجربه کرده است بنویسد؛ بنابراین بهتر است از همین لحظه بگویم که این تکننگاری، زندگینامه علمی و دانشگاهی من نیست، هرچند به آن خیلی شبیه است!

این گزارش از سه فصل اصلی تشکیل شده است. فصل اول، کلیات است. در این فصل مسئله، اهمیت و سودمندی‌ها، دشواری‌ها و محدودیت‌ها، پرسش‌ها و اهداف، ملاحظات نظری و روشی آن بیان شده است. در این فصل

سعی کرده‌ام شما خواننده عزیز را متقاعد کنم که چرا خواندن این تکنگاری ممکن است برای شما هم سودمند باشد. سعی کرده‌ام شما را متقاعد کنم که مطمئن باشید برای ارضای حس کنجکاوی یا به عنوان مانیفست یا وصیت‌نامه دانشگاهی این تکنگاری را ننوشته‌ام! این تکنگاری را برای کمک به توسعه علوم اجتماعی و کنشگران نوشته‌ام. قضاوت درباره موفقیت یا ناکامی من در انجام این خدمت مسلماً به عهده شماست. همچنین سعی کرده‌ام در همین فصل تست توضیح دهم که این تکنگاری علمی است و تکیه آن به داده‌های زندگینامه‌ای به معنای غیرعلمی بودن آن نیست. دقیق‌تر بگویم، این تکنگاری بر اساس یکی از روش‌های نوین علمی یعنی خودمردم‌نگاری نوشته شده است. البته توجه به آن نکته لازم است که اگرچه این موضوع «خودمردم‌نگاری» ناآشنایی است و آن را آشنا بودن موضوع دلیلی برای غیرعلمی بودن آن نخواهد بود. شما هم چنین چیزی را نپذیرید. همچنین ملاحظات مفهومی و نظری که این تکنگاری بر اساس آن نوشته شده است را در فصل اول تشریح کرده‌ام. گفته‌ام نظریه بازاندیشی اصلاً سلباً بی‌بروردیو را مبنای کارم قرار داده‌ام و بر اساس آن، خود ایده «بازاندیشی خودمردم‌نگارانه» را ابداع و اعمال کرده‌ام.

اگر مشتاق مباحث نظری باشید می‌توانید مطالعه خود را از فصل دوم شروع کنید، زیرا این فصل با عنوان «خودمردم‌نگاری هویت دانشگاهی» روایت زندگینامه‌ای نگارنده از تجربه‌های آموزشی و پژوهشی از دوران کودکی و قصه زندگی آدم‌ها، نه تنها کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد بلکه بخشی از عطش جست‌وجوگری ما را نیز می‌نشانند. قصه‌های دوران مابین زندگی و تحصیل از مدرسه تا دانشگاه و همچنین دوره استادی‌ام را روایت کرده‌ام. به تأثیرات محیط روستا، خانواده، مدرسه و دانشگاه بر چگونگی شکل‌گیری شخصیّت فکری و نوشته‌هایم پرداخته‌ام. تلاش کرده‌ام نشان دهم چیزی که موجب انگیزه و دلیل من برای نوشتن، هوش سرشار یا استعداد ویژه نیست بلکه مسیر زندگی و تجربه‌های گوناگون زندگی مرا به این سو سوق داده است. نیازی به شرح و بیان ندارد و امری بدیهی است، ولی اینکه محیط و جامعه به‌ویژه جامعه روستایی (جامعه‌ای که من در آن زیسته و رشد کرده‌ام) چگونه می‌تواند

شخصیت دانشگاهی ما را شکل دهد، موضوعی بدیهی نیست و من به این موضوع پرداخته‌ام که تحولات جامعه ایران و ساختارهای آن به مراتب نقشی بیش از هوش در زندگی من داشته‌اند؛ اگرچه بر نقش علاقه و عشق به نوشتن و خودآگاهی و عاملیت فردی هم تأکید کرده‌ام. سومین فصل گزارش با عنوان «خودمردم‌نگاری روش‌شناختی» تأملات بازاندیشانه در زمینه توصیف و تحلیل ویژگی‌های روش‌شناختی فعالیت‌ها و آثار پژوهشی نگارنده است. این فصل بیشتر - به تحلیلی دارد و سعی کرده‌ام فرایندهای تولید متونی که نوشته‌ام را تا حدی توضیح دهم. فصل پایانی این گزارش بیان نکاتی است که دوست دارم و باید به آن‌ها بپردازم. می‌کردم ولی نکردم.

www.ketab.ir